

دوفصلنامه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، شماره اول، بهار و تابستان ۱۳۹۱، صفحات ۱۲۳-۱۴۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۲/۲۵

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۰/۰۸/۰۶

توسعه فرهنگ: بررسی راهبردهای رشد کیفی

فریدین قریشی^۱

چکیده

توسعه فرهنگ، فرایند رشد سرمایه ذهنی انسان برای غلبه بر مسائل و مشکلات خویش است. این فرایند دارای دو بعد کیفی و کمی است. توسعه کمی فرهنگ، زمانی سودمند است که پیش از آن فرایند توسعه کیفی آغاز شده باشد؛ چرا که در توسعه کیفی، مصداق توسعه و توسعه‌نیافتگی فرهنگ مشخص می‌شود و توسعه کمی، فرایند گسترش عینی مصداق توسعه کیفی فرهنگ است. با این چارچوب نظری، کوشش این مقاله معطوف به یافتن پاسخ این پرسش است که با کدامین راهبرد می‌توان به توسعه کیفی فرهنگ دست یافت؟

در مسیر یافتن پاسخ علمی این سؤال، فرضیه‌ای، که راهنمای کار بوده است، عبارت از این است که راهبرد مناسب برای رسیدن به توسعه کیفی فرهنگ، راهبرد رشد متوازن فرهنگ است. در عین حال دو فرضیه رقیب نیز برای فرضیه فوق ارائه شده است که یکی از آنها ناظر بر کارآمدی راهبرد رشد عقلی فرهنگ بوده و دیگری سودمندی راهبرد رشد سنتی فرهنگ را پیش می‌کشد.

این سه فرضیه با بهره‌گیری از روش‌های استدلال منطقی و سنجش تاریخی بررسی شده است و نتایج حاصل، اعتبار فرضیه اصلی و کاستی اعتبار دو فرضیه رقیب را نشان می‌دهد.

واژگان کلیدی: توسعه فرهنگ، رشد کیفی فرهنگ، راهبردهای توسعه، رشد متوازن، رشد عقلی، رشد سنتی.

مقدمه

یکی از جامعه‌شناسان معاصر، فرهنگ را به «ارزش‌هایی که یک گروه معین دارند، هنجارهایی که از آن پیروی می‌کنند، و کالاهای مادی‌ای که تولید می‌کنند» تعریف نموده است (گیدنز، ۱۳۸۲: ۵۶-۵۵). در این تعریف فرهنگ ابعاد مادی زندگی آدمیان را نیز شامل می‌شود. اما به نظر می‌رسد مقوله فرهنگ به اعتبار کاربرد اجتماعی آن بیشتر ناظر بر بعد ذهنی حیات آدمی است. لذا می‌توان فرهنگ را به مفهوم سرمایه ذهنی جامعه برای حل مسائل و غلبه بر مشکلات خویش تلقی کرد و بر همین اساس توسعه در عرصه فرهنگ، به مفهوم گسترش کمی و کیفی سرمایه ذهنی جامعه خواهد بود (برای آگاهی از تعاریف دیگری در این ارتباط ر.ک: سبحانی، ۱۳۷۸: ۱۷۸-۱۷۶؛ نقی‌زاده، ۱۳۷۸: ۴۲۳؛ مفتخری، ۱۳۷۸: ۳۳۵؛ فکوهی، ۱۳۷۸: ۲۲۵-۲۲۴ و رفیع‌پور، ۱۳۸۲: ۳۰۷ به نقل از: رستمعلی‌زاده، ۱۳۸۶: ۲). سرمایه مزبور شامل عناصری چون اندیشه‌ها، دانش، عرف، باورها و اعتقادات است. در واقع رشد کمی و کیفی این عناصر ماهیت توسعه را در عرصه فرهنگ تشکیل می‌دهد. رشد کمی عبارت از گسترش فرهنگ به صورت افزایش اندیشه‌های تولید شده، آشنایی با افکار جدید و شیوه‌های نوین زندگی و یا پذیرش آموزه‌های فرهنگی ما از سوی مخاطبان جدید است. این امر از طرق مختلفی همچون توسعه دانشگاه‌ها، افزایش تیراژ کتاب، گسترش سواد، دسترسی بیشتر به تکنولوژی ارتباطات و... حاصل می‌شود. اما رشد کیفی، ناظر بر میزان پیشرفت در عرصه صحت و سنجیدگی آموزه‌های فرهنگی است و ناظر بر فرایندی است که در میراث نظری جامعه‌شناسی، از آن به تکامل اجتماعی-فرهنگی یاد می‌شود^۱ (Korotayev: 2004).

رشد کمی و کیفی فرهنگ با یکدیگر ارتباط مهمی دارند و در این میان به نظر می‌رسد رشد کمی فرهنگ زمانی سودمند خواهد بود که پیش از آن با رشد کیفی فرهنگ، آموزه‌های فرهنگی از صحت و سنجیدگی لازم برخوردار شده باشند. در غیر این صورت ممکن است

رشد کمی فرهنگ نه تنها مصداق رشد فرهنگی نباشد، بلکه حتی رشد مزبور به رشد صوری و تزئینی (مسجد جامعی، بی تا: ۱) و یا حتی به انحطاط و زوال فرهنگی بینجامد.

حال باید گفت با توجه به نکات مذکور و بویژه اهمیت رشد کیفی فرهنگ، پرسش مهمی طرح می شود و آن این که با کدامین راهبرد می توان به توسعه کیفی فرهنگ دست یافت و از این طریق زمینه ذهنی لازم را برای غلبه بر مسائل و مشکلات فرهنگی بشر، که بحران معنا، خرافات زدگی، از خودبیگانگی، زوال اخلاق و غیره از جمله آنهاست، هموار کرد؟

در این مقاله ضمن آزمون منطقی و سنجش تاریخی پاسخهای مهمی که تا به امروز به پرسش مذکور داده شده است، سعی می شود گامهایی در جهت شرح و بسط پاسخ معتبر و قابل اتکاء برای این پرسش برداشته شود. حاصل تلاش انجام شده در سه بخش مدون شده است. بخش اول بحث به طرح و بررسی انتقادی راهبردی می پردازد که به رشد فرهنگ بر مدار عقل معطوف است. وظیفه بخش دوم کار، انجام همین بررسی در خصوص راهبرد دیگری است که برای رشد کیفی فرهنگ، حرکت بر مدار تعبد و یا رشد سنتی را پیش می کشد و نهایتاً بخش سوم کار، به تجزیه و تحلیل راهبرد رشد متوازن فرهنگ اختصاص یافته است که در فرضیات این تحقیق به عنوان راهبرد مرجح در رشد و توسعه کیفی فرهنگ جوامع مختلف تلقی شده است.

راهبرد رشد عقلی فرهنگ

راهبرد رشد عقلی فرهنگ به نظریه حجیت عقل در ساحت اندیشه ورزی مبتنی است. نظریه حجیت عقل، همانند نظریات دیگری که در این پژوهش به عنوان منبع طراحی راهبرد مورد بررسی خواهد شد، در درجه اول یک نظریه معرفت شناختی است. معنای این سخن آن است که منشأ پردازش این نظریه، جستجو برای دستیابی به معرفت معتبر بوده است. طبق این نظریه معتبرترین معارف، معرفتی است که ریشه آن عقلانیت آزاد بشری است و برای رسیدن به آزادی عقل، باید عقل را از سیطره عوامل عینی و ذهنی متنوعی که وجود دارد، رهایی بخشید. دلیل این مدعا عبارت از آن است که عقل هرگاه در مسیر شناخت موضوعات گرفتار محدودیتی باشد، در دستیابی به معلومات درست و قابل اعتماد ناکام خواهد ماند.

صاحبان این نظریه در تلاش برای دسترسی به عقلانیت آزاد، روش تحقیق تجربه‌گرایانه را ابزار سودمندی یافته‌اند؛ چرا که از طریق تجربه‌گرایی، معرفتی واجد اعتبار تلقی می‌شود که واقعیات خارج از ذهن مؤید آن است. به همین لحاظ عقل مجبور نیست آگاهانه و یا ناخودآگاه، ایده‌هایی را تأیید کند که مطلوب قدرت‌های بیرونی (همچون دولت‌های خودکامه) و یا خواسته نیروهای درونی (همچون تمایلات شهوانی) است. به این ترتیب عقل آزاد خواهد بود و محصولات این عقل آزاد، بی‌تردید از هر معرفت دیگری قابل اعتمادتر است. از عقل آزاد در محافل دانشگاهی به عقل مدرن نیز تعبیر می‌شود (نوذری، ۱۳۷۹؛ وارناک به نقل از مگی، ۱۳۷۲؛ کانت به نقل از بار، ۱۳۷۶؛ سروش، ۱۳۷۰: ۱۳۱؛ بشیریه، داوری، غنی‌نژاد، آشوری به نقل از گنجی، ۱۳۷۵؛ فریسی، ۱۳۸۴: ۱۱۶-۱۱۴).

حال با این توصیف اجمالی، پرسش این است که پاسخ این نظریه به سؤال اصلی این نوشته چیست؟ به عبارت دیگر در چارچوب این نظریه، راهبرد مناسب برای توسعه کیفی فرهنگ کدام است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت نگرش حاملان این نظریه به توسعه کیفی فرهنگ، جزئی از نگرش کلی آنان به فرایند توسعه است. آنان بر این باورند که توسعه عبارت از بسط عقلانیت مدرن در حوزه‌های مختلف زندگی انسان است (صفی، ۱۳۸۰: ۷۵-۶۳). به این ترتیب توسعه کیفی فرهنگ به عنوان بخشی از فرایند توسعه، بر گسترش عقلانیت آزاد در سازواره فرهنگی جامعه ناظر است. هر چند فرهنگ یک جامعه عقلانی‌تر باشد، به همین اندازه می‌توان، جامعه مزبور را از جهت فرهنگی توسعه‌یافته‌تر تلقی کرد. بر این اساس در این نظریه راهبرد توسعه کیفی فرهنگ عبارت از کمک به رشد عقلانیت محور آن فرهنگ است. به این معنا که برای توسعه فرهنگی باید تمام عناصر فرهنگی از صافی عقل مدرن عبور کنند و آن بخش از گزاره‌های فرهنگی که در تعارض با عقلانیت آزاد قرار دارند، از فرهنگ عمومی - رسمی جامعه حذف شوند. در واقع پروسه توسعه کیفی فرهنگ، پروسه حذف و یا حداقل اصلاح همین گزاره‌هاست.

در بخش توسعه کمی فرهنگ نیز، باید محصولاتی به فرهنگ افزوده شوند که هیچ‌گونه تعارضی، با عقلانیت مدرن نداشته باشند. در غیر این صورت تولید محصولات مزبور نه تنها به توسعه فرهنگ کمک نخواهد کرد، بلکه توسعه نیافتگی فرهنگ را تشدید خواهد کرد.

حال باید گفت این راهبرد در مقام عمل، راهبرد مسلط توسعه فرهنگ در کشورهای غربی بوده است. این کشورها در عصر جدید، با پذیرش راهبرد مزبور، به عقلانی‌سازی فرهنگ جامعه خود روی آوردند و در یک حرکت تدریجی آنچه عقلانی نبود از حوزه عمومی- رسمی جامعه حذف گشت و به امری شخصی و فردی تبدیل گردید و این همان موضوعی است که امروزه گاهی تحت عنوان پلورالیسم فرهنگی توجیه می‌شود.

در فرایند مذکور که ماکس وبر، جامعه‌شناس شهیر آلمانی، از آن به «طلسم‌زدایی از دنیا» یاد می‌کند، آنچه از جنس افسانه، خرافات، موهومات، سحر و جادو بود و حتی نگرش‌های مذهبی، طی یک برنامه «انتقاد از خویش» بشدت تضعیف شد و جای آنها را تفکر علمی و نگرش تکنولوژیک پر کرد (صفی، ۱۳۸۰: ۷۴-۷۱). مناسب است اشاره کنیم که اندیشمندانی همچون اگوست کنت، هربرت اسپنسر، لوئیس هنری مورگان، ادوارد تایلور، لستر فرانک وارد، امیل دورکیم و ... که به تکامل تک خطی اجتماعی- فرهنگی^۱ جوامع انسانی قایل بوده‌اند فرایند اشاره شده را نه تنها به عنوان واقعیت تاریخی غرب، بلکه مسیر اجتناب‌ناپذیری قلمداد کرده‌اند که جوامع دیگر نیز خواه‌ناخواه در آن قدم خواهند نهاد (Wikipedia, 2011).

حال می‌توان این پرسش را مطرح ساخت که معیار این راهبرد برای توسعه فرهنگی تا چه حدی صحیح و سنجیده است و آیا توانسته است بر مسائل و مشکلات فرهنگی جوامع غربی غلبه نماید؟ آشکار است که با یافتن پاسخ این پرسش میزان صحت و سنجیدگی این نظریه نیز تا حد زیادی روشن خواهد شد.

در پاسخ این سوال باید گفت پروژه توسعه فرهنگی غرب، علی‌رغم فواید مختلفی که برای بشر ارزانی داشته است، در حل بسیاری از مسائل و غلبه بر کثیری از مشکلات، توفیق

چشم‌گیری حاصل نکرده است. در واقع خدمات این راهبرد برای رشد علم، توسعه تکنولوژی، افزایش قدرت انسان برای مهار طبیعت، ریشه‌کن ساختن بسیاری از بیماری‌ها، تولید ثروت، تضعیف مناسبات ظالمانه اجتماعی، گسترش دموکراسی و ... بسیار برجسته و مثال‌زدنی است، اما هرگاه به موضوعاتی چون بحران معنا، عدم رضایت از زندگی و وضعیت روحی انسان‌ها توجه شود غرب چندان فاصله‌ای با جوامع دیگر نخواهد داشت (رک: ملکیان، ۱۳۸۰: ۳۰۷). حتی گفته می‌شود که مؤلفه‌های مذکور در جوامع سنتی وضعیت بهتری دارد. در واقع درست است که بشر با تکیه بر حجیت عقل و به تبع آن تولید انبوه علم و تکنولوژی و به کارگیری آن، توانایی زیادی به چنگ آورده است، اما توانایی او در این زمینه، در موارد متعددی به جنگ‌های خانمان سوز، اضطراب‌های دامنه‌دار، ناراحتی‌های روحی، روابط سرد و ابزاری، از خودبیگانگی‌های متعدد و نابرابری‌های عمیق منتهی شده است.

چنانکه ملاحظه می‌شود از این زاویه دید، پروژه توسعه فرهنگی مبتنی بر حجیت عقل، کارنامه چندان موفق از خویش نشان نمی‌دهد و دستاورد این پروژه از یک منظر غایت‌شناختی بیش از آنکه نشانه توسعه فرهنگی باشد، حاکی از نوعی «بحران فرهنگی» است. اما این مدعا نیازمند استدلال بیشتری است. در واقع ممکن است این پرسش طرح شود که هرچند وجود مشکلات مذکور قابل انکار نیست، اما چگونه می‌توان این مشکلات را به حساب راهبرد رشد عقلی فرهنگ نهاد؟

در این رابطه باید گفت راهبرد رشد عقلی به شرحی که بحث کردیم پیامدهای مهمی داشت. روشن است که سودمندترین پیامد آن آزاد ساختن عقل از قیومت‌های مختلف بود که این امر به نوبه خود آثار تمدن‌ساز فراوانی را به ارمغان آورد. اما این نظریه، خواسته و یا ناخواسته پیامدهای نامطلوبی را نیز به دنبال داشت. به نظر می‌رسد نامطلوب‌ترین پیامد این نظریه در «تجربه‌گرایی افراطی» آن تجلی یافت. ایده تجربه‌گرایی از آن جهت پدید آمد که عقل سلیم حرف واحدی نمی‌زد. افراد عاقل حرف‌های عقلانی متفاوتی در موضوعی واحد می‌زدند. بر همین اساس نیز این گرایش پدید آمد که باید معیاری برای تشخیص حرف عقلانی معتبر از حرف بظاهر عقلانی ولی غیرمعتبر وجود داشته باشد و این معیار همان بود که آزمون تجربی نام گرفت. گزاره‌هایی که در آزمون تجربی به اثبات می‌رسیدند، منطبق با

واقع و صحیح تلقی شدند و گزاره‌های فاقد این ویژگی، به عنوان گزاره‌های باطل به کنار رفتند. اما افراط در این زمینه آن بود که این گرایش حتی تا جایی پیش رفت که هر آنچه به آزمون تجربی در نمی‌آمد، نیز خرافی و بی‌معنا تلقی می‌شد. در حالی که منطقاً هرگاه اگر گزاره آزمون‌ناپذیر بود، نمی‌بایست له یا علیه آن ادعایی طرح می‌گشت.

در هر حال با اندیشه‌های متفکران بزرگی همچون ایمانوئل کانت، گرایش‌های افراطی مزبور تعدیل گشت؛ چرا که کانت گزاره‌هایی را که قابل آزمون تجربی نبودند، گزاره‌هایی معرفی نمود که علم در خصوص آنها باید سکوت اختیار کند. به این معنا که اگر در خصوص صحت و سقم گزاره‌ای نمی‌توان به آزمون تجربی اقدام کرد، هیچ مبنای منطقی برای غیرعقلانی و خرافی معرفی کردن آن وجود ندارد. بنابراین چنین گزاره‌هایی خصلت شخصی و فردی پیدا خواهند کرد.

روشن است که این جریان‌های نظری در عرصه فرهنگ به حذف گزاره‌های تجربی غیرعلمی و شخصی شدن گزاره‌های غیرتجربی انجامید و چون بسیاری از آموزه‌های دینی از جمله گزاره‌های غیرتجربی بودند، دین به امری شخصی تبدیل گشت؛ چرا که علم قادر نبود در خصوص این گزاره‌ها ادعای در خور توجهی طرح نماید.

باید گفت هرچند در ظاهر، اندیشه کانت، دین را از گزند علم‌گرایان افراطی مصونیت بخشید، اما به نظر می‌رسد اندیشه وی ضربه مهلک‌تری به نقش‌آفرینی دین در زندگی آدمیان زد؛ چرا که با این اندیشه دین به نحو آبرومندانانه‌ای از تأثیرگذاری در حوزه گسترده‌ای از زندگی بشر که به علم وانهاده شده بود، کنار گذاشته شد و این حذف آبرومندانانه، حتی واکنش‌هایی را که برخورد علم‌گرایان افراطی ممکن بود به دنبال داشته باشد، خنثی نمود. علم فعال مایشاء زندگی شد و مذهب، اخلاق و ارزش‌های متعالی بشری، نسبی و شخصی تلقی شدند و به پدیده‌هایی تبدیل گشتند که در دایره معلومات معتبر بشری جایی برای آنها وجود نداشت. نتیجه این فرایند این شد که بسیاری از مؤلفه‌هایی که به زندگی بشر معنا می‌دادند، عظمت و ابهت خود را از دست دادند و انگیزه‌هایی که این مؤلفه‌ها در بشر ایجاد می‌کردند، آرام آرام رو به افول نهاد.

اما تبعات موضوع، فراتر از آنچه عنوان گشت، بود. مذهب و اخلاق و معنویت برای انسان اهداف و اصول حیات وی را مشخص می‌کردند و انسان برای سعادت و رستگاری خویش، زندگی خویش را بر همین اساس، بنیان می‌نهاد. در حالی که در وضعیت جدید بر این نکته پافشاری شد که اهداف و اصول مذکور، خارج از دایره معرفت معتبر عقلانی هستند و ارزش و اهمیت آنها امری شخصی و سلیقه‌ای است. از این رو سؤال این بود که در وضعیت جدید، اهداف و اصول زندگی انسان از چه طریقی معین خواهد شد؟

این سوال اهمیت فوق‌العاده‌ای داشت؛ چرا که حتی نوع استفاده از علم تجربی و تکنولوژی جدید به پاسخ همین سؤال وابسته بود. اما یافتن یک پاسخ عقلانی معتبر به این سوال مقدور نبود. دلیل این امر این بود که اهداف و اصول زندگی بشر از جنس موضوعات حسی و قابل مشاهده و بررسی تجربی نبودند. بنابراین در این عرصه نیز، این مباحث جزو موضوعاتی معرفی شدند که ذوقی، سلیقه‌ای، شخصی و نسبی هستند و هر شخصی آزاد است که اهداف و اصول زندگی خویش را خود تعیین نماید. چنین شخصی به همان اندازه که حق دارد اهداف و اصول زندگی خویش را از مذهب اخذ کند به همان اندازه نیز حق دارد که در یک مسیر کاملاً این جهانی گام بردارد. اهداف دینی و غیردینی ارزش مساوی دارند و هیچ وجه رجحانی بین این دو یافت نمی‌شود (Evanoff, 2004: 7-11).

وانهادن تعیین اهداف و اصول زندگی به حوزه اختیار انسان‌ها، عملاً به توسعه اگوئیسم^۱ یا خودپرستی انجامید؛ چرا که خودپرستی به همان اندازه خداپرستی واجد حق و اعتبار رسمی شده بود. این امر باعث شد بسیاری از یافته‌های علمی و محصولات تمدن جدید در خدمت تأمین منافع خودپرستانه شخصی قرار گیرد و از آنجائی که همه افراد به یک اندازه قدرت نداشتند، عملاً علم و تکنولوژی در خدمت قدرتمندان درآمد.

به این ترتیب حاصل کاربست راهبرد رشد فرهنگ بر مدار عقل، عملاً در جامعه عقلانیت ابزاری را جایگزین عقلانیت فرهنگی نمود. عقلانیت ابزاری، عقلانیتی است که در آن هم هدف و هم ابزار توسط عقل فردی تعیین می‌شود و کار عقل برگزیدن بهترین ابزار

1- Egoism

برای رسیدن به هدف است. اما عقلانیت فرهنگی، عقلانیتی است که اهداف و ابزارهای تعیین شده با یک سلسله اصول و ارزش‌های فرهنگی مطابقت داده می‌شود و از برگزیدن اهداف و ابزارهای معارض با اصول و ارزش‌های مزبور خودداری می‌شود. (صفی، ۱۳۸۰: ۶۶-۷۱).

عقلانیت ابزاری و فراغت از تعهدات اخلاقی و مذهبی، هرچند میدان را برای سودجویی‌های شخصی باز کرد، اما این سودجویی‌ها در عرصه‌های شخصی، گروهی، دولتی، و ... عملاً دنیا را به عرصه زیاده‌طلبی‌ها، جنگ‌ها، تضادها، نابرابری‌ها و مشکلاتی از این دست تبدیل کرد. پیامد این وضعیت از بین رفتن آرامش، کاهش شادی و غلبه یأس بر امید است و این وضعیت در واقع همان چیزی است که از آن می‌توان به ناکامی نسبی راهبرد عقلی سازی فرهنگ یاد کرد.

تعابیر دیگری نیز از این وضعیت وجود دارد. از جمله ماکس وبر از این وضعیت به عنوان یک «پارادوکس» تعبیر می‌کند و به این نکته جالب انگشت می‌گذارد که روند عقلانی‌سازی در دوران مدرن که در این پژوهش از آن به راهبرد رشد عقلی یاد کرده‌ایم، هر چه پیش‌تر می‌رود، جامعه را خردگریزتر می‌سازد. به نظر می‌رسد مقصود او این است که جامعه مدرن هرچند به لحاظ عقلانیت ابزاری رشد می‌کند، اما به لحاظ عقلانیت فرهنگی رو به قهقرا در حرکت است.

در هر حال به نظر می‌رسد براساس آنچه به اجمال گفته شد، راهبرد رشد عقلی فرهنگ در کنار خدمات خویش، نقش موثری نیز در پیدا شدن بحران فرهنگی جوامع امروز ایفا کرده است و از همین رو صحت و سنجیدگی این راهبرد محل تردیدهای جدی است و اگر اعتراض در خور اعتنایی نمی‌شود به نظر می‌رسد به دلیل تأثیر مسکن‌هایی همچون سکس، الکل و تفریحات متنوعی است که نقش تخدیری ایفا می‌کنند.

همچنین باید اضافه کنیم که در دو سه دهه اخیر در حوزه جامعه‌شناسی نیز تحلیل‌های خطی رونق سابق را از دست داده‌اند و اندیشمندانی همچون آنتونی گیدنز با تأکید بر نقش

کارگزار^۱ در تعامل با ساختار، یورگن هابرماس با پیش کشیدن مبحث عقلانیت ارتباطی، و پیتربرگر با ترسیم فرسایش سکولاریسم و نضج بازگشت به دین در جهان جدید تلویحاً نشان داده‌اند که آنچه در غرب اتفاق افتاده است، به ترتیب اجتناب‌ناپذیر، مطلوب و نهایتاً همیشگی نبوده است (ر.ک: ریتزر، ۱۳۸۵: ۲۱۵-۲۱۱ و ۶۰۴-۶۰۰ و Berger: 1999).

اما آخرین سؤال گفتار حاضر در باب راهبرد عبارت از این است که هرگاه نظریه حجیت عقل تا این حدّ محل انتقاد و ایراد است، پس دلیل پذیرش آن در جوامع مدرن چه بوده است؟

در این خصوص باید گفت پذیرش یک نظریه آن چنانکه در نظریه‌های جامعه‌شناسی شناخت مطرح است (مانهایم، ۱۳۵۵ و چالمرز، ۱۳۷۸) ضرورتاً به جهت صحت و سنجیدگی آن صورت نمی‌گیرد بلکه این امر گاهی نیز به دلیل ضعف نظریات رقیب و یا به دلیل خدمتی که نظریه برای تأمین منافع یک گروه متنفذ می‌کند، به انجام می‌رسد. در مورد راهبرد رشد عقلی نیز به نظر می‌رسد چنین اتفاقی به وقوع پیوسته است. در واقع این راهبرد از یک سو رقیب بسیار توانمندی نداشته است و از سوی دیگر در ارائه خدمات به برخی از نیروهای اجتماعی که اخلاق و دین را مانع فعالیت‌های خود می‌دیده‌اند، ظرفیت در خور توجهی از خود نشان داده است. این توضیح البته بسیار مجمل است، اما فرصت محدود این گفتار اجازه تفصیل نمی‌دهد.

۲- راهبرد رشد سنتی فرهنگ

راهبرد رشد سنتی فرهنگ مبتنی بر نظریه معرفت‌شناسانه قدیمی حجیت سنت است. بر مبنای این نظریه سنت عقل متراکم بشریت است و بر همین اساس، هر گزاره فرهنگی که با سنت منطبق و یا همسو باشد مقبول و در غیر این صورت غیرقابل پذیرش است. سنت نیز بر راه و رسم پیشینیان ناظر است. البته امروز این نظریه به این صورت عریان و شفاف کمتر دیده می‌شود و آنچه بیشتر متداول است بازتولید آن در قالب مفاهیم مذهبی است. در نسخه مذهبی این نظریه آموزه‌های دینی بر جای سنت می‌نشیند و به جای تأکید بر حجیت

سنت آباء و اجدادی، استدلال می‌شود که معتبرترین معارف، معرفتی است که ریشه آن وحیانی است. بر همین اساس، در نگاه حاملان این نظریه، معرفت مطمئن تنها در دین و شریعت یافت می‌شود و معارف دیگر برای آگاهی از حقیقت، نیازمند این معرفت یقینی و مقدسند. اصل بر اعتبار آموزه‌های دینی است و هر گاه میان آموزه‌های مزبور از یک‌سو و سایر عقاید، اندیشه‌ها، علوم و رویه‌های بشری از سوی دیگر تعارضی پیش آید، آنچه بشری، عقلانی و عرفی است، باید در برابر آنچه الهی، وحیانی و دینی است، تمکین نماید (مصباح یزدی، ۱۳۸۰ و نصر، ۱۳۸۶)

طرفداران این نظریه در دفاع از موضع خویش استدلال کرده‌اند که ارجحیت آموزه‌های دینی بر سایر معارف بشری به جهت انتساب معرفت وحیانی، به علم الهی است. خداوند مسلماً بیش از هر موجود دیگری به کنه پدیده‌ها و رازهای آفرینش واقف است. بنابراین در وثاقت و اصالت سخن او هیچ تردیدی نیست. در حالی که معارف دیگر، محصول عقل بشری است و عقل بشر ناقص و خطاپذیر است. به این ترتیب منطقی است که هرگاه بین گزاره‌های وحیانی و یافته‌های عقلی بشر تعارضی به وجود آید، باید گزاره‌های وحیانی را بر گزاره‌های عقلی بشر ترجیح داد و به نحو تبعیدی آنچه را که عقلی است در برابر گزاره‌های دینی به کنار گذاشت.

حال باید گفت با اندک تأملی می‌توان دیدگاه این نظریه را در خصوص راهبرد مناسب برای رشد و توسعه کیفی فرهنگ پیش‌بینی کرد. به این معنا که می‌توان گفت مطابق این نظریه، دینی‌سازی فرهنگ با یک نگرش سنت‌گرایانه مناسب‌ترین راهبرد برای توسعه کیفی فرهنگ است. (سبحانی، ۱۳۷۸: ۱۷۷-۱۷۶). آشکارا می‌توان دید که در چارچوب این راهبرد توسعه‌یافته‌ترین جامعه به لحاظ فرهنگی جامعه‌ای است که فرهنگ آن بر مدار دین (سنت) تنظیم یافته است و عقب‌افتاده‌ترین جامعه از نگاه فرهنگی، جامعه‌ای است که دین در سرمایه ذهنی آن جامعه جایگاه شایسته خود را ندارد. به این ترتیب اگر بخواهیم بر اساس این راهبرد، تعریفی از توسعه فرهنگ ارائه دهیم، توسعه فرهنگ را می‌توان فرایند رشد کمی و کیفی سرمایه ذهنی جامعه بر مدار دین (سنت) تلقی کرد.

در راهبرد رشد سنتی فرهنگ برای تحقق توسعه فرهنگ لازم است فرهنگ جامعه پالایش یافته و عناصری که با آموزه‌های دینی در تعارض هستند، حذف شوند (رشد کیفی) و عناصر همسو با آموزه‌های دینی نیز به کمک ابزارهای مختلف فرهنگی همچون کتاب، روزنامه، مجله، تلویزیون، سینما، آموزش و پرورش و ... گسترش یابند (رشد کمی). در غیر این صورت هر چند ممکن است به لحاظ کمی شاهد رشد و توسعه عناصر فرهنگی باشیم، اما در مطلوبیت این رشد به نحو جدی باید تردید کرد.

یکی از نمایندگان برجسته این نظریه در دنیای اسلام سید قطب است. تأمل در دیدگاه سید قطب به عنوان یک نمونه از متفکرانی که واجد این دیدگاه هستند، ما را با منطق این نظریه بیشتر آشنا می‌سازد. سید قطب معتقد است که شاخص توسعه یک جامعه میزان پایبندی آن به اخلاق دینی است.^۱ جامعه‌ای که در آن مناسبات موجود بر مبنای اخلاق دینی استوار باشد، یک جامعه توسعه یافته و به تعبیر وی یک «جامعه اسلامی» است و در نقطه مقابل جامعه‌ای که از اخلاق دینی تهی شده باشد، یک جامعه در حال اضمحلال و در چارچوب ادبیات نظری وی یک «جامعه جاهلی» است (صافی، ۱۳۸۰: ۱۷۷-۱۶۹).

سید قطب بر همین اساس بر این باور است که در جهان معاصر، تمامی جوامع موجود جوامع جاهلی‌اند. یعنی جوامع سرمایه‌داری، جوامع سوسیالیستی و حتی جوامع بظاهر اسلامی عصر کنونی جزو جوامع جاهلی به شمار می‌روند؛ چرا که در این جوامع، اخلاق دینی، بر مناسبات اجتماعی حکم‌فرما نیست. از این رو لازم است برای تحقق جامعه اسلامی (و توسعه فرهنگ) گروه پیشتازی شکل گیرد و این گروه پیشتاز با مبارزه در دو عرصه نظری و عمل، جوامع موجود را در غلبه بر مناسبات جاهلی و رسیدن به جامعه اسلامی رهبری نماید (همان).

چنانکه ملاحظه می‌شود در این دیدگاه برای نقش‌آفرینی عقل در فرایند توسعه فرهنگ سهم مهمی اختصاص نیافته است و فرض بر این است که برای دستیابی به یک فرهنگ

۱- در واقع سید قطب نه تنها شاخص توسعه فرهنگی، بلکه شاخص کل فرایند توسعه را، میزان پایبندی به اخلاق دینی می‌داند.

توسعه‌یافته، تنظیم فرهنگ بر محور دین کفایت می‌کند و نقش عقل، خدمت در جهت به سامان آمدن و تحقق این مقصود است.

حال با خاتمه تحریر اجمالی نظریه، نوبت طرح این پرسش است که راهبرد رشد سنتی، در ترازوی نقد چه وزنی دارد؟ به یک تعبیر روشن‌تر، هرگاه بخواهیم این راهبرد را نیز همانند راهبرد قبلی، با یک نگاه غایت‌شناسانه ارزیابی کنیم، میزان توفیق راهبرد رشد سنتی، در حل مسائل و غلبه بر مشکلات فرهنگی بشر تا چه حدی است؟

باید گفت تجربه موجود حاکی از آن است که این راهبرد نیز همانند راهبرد رشد عقلی، در تحقق غایات توسعه فرهنگ جامعه با مشکل مواجه است. اما فرقی که از این منظر بین این دو راهبرد وجود دارد، این است که برخلاف راهبرد رشد عقلی، در این راهبرد، انسان گرفتار نوعی توهم نیز می‌شود و آن توهم ناظر بر این است که او فکر می‌کند مسائل و مشکلات حل شده‌اند؛ در حالی که واقعیت چیز دیگری است. روشن است این ادعا نیز نیازمند استدلال بیشتری است. از این رو قدری تفصیل در این خصوص سودمند به نظر می‌رسد.

در این باره می‌توان گفت مشکل اصلی این راهبرد، در مبانی نظری آن واقع است. چنانکه اشاره شده است مبناي نظری این راهبرد، نظریه مرجعیت آموزه‌های دینی است. مشکل این نظریه آن است که از یک مقدمه موجه، نتایج ناموجهی می‌گیرد. مقدمه موجه آن عبارت از این است که دین عاری از خطا، مقدس، کامل، ثابت و ... است و بر همین اساس نیز بر عقلانیت ناقص، واجد خطا، غیرمقدس و متغیر ارجح است. اما از نتایج غیرموجهی که از این مقدمه اخذ می‌شود در اینجا به دو مورد اشاره می‌کنیم: مورد اول اینکه براساس این نظریه معرفت دینی نیز حکم دین را دارد. در حالی که این دو یکی نیستند. دین حاصل وحی الهی است، ولی معرفت دینی، برداشت بشری از دین است و در حالی که دین یکی بیش نیست، تفاسیر و آرای دینی متنوع، متعارض و متعدد است (سروش، ۱۳۷۵).

روشن است که پیامد نظری این خطا آن است که احکامی که خاص دین است، بر آرا و اندیشه‌های عالمان دین نیز تسری پیدا می‌کند و آرای مزبور، اندیشه‌هایی تلقی می‌شوند که

برتر از علم و اندیشه‌های عقلانی بشنند. در این وضعیت نظارت عقلانی بر صحت و سقم این اندیشه‌ها پذیرفتنی نیست و تنها نظارتی که ممکن است وجود داشته باشد، نظارت عالمان بر آرای همدیگر است.

حال با یک نگرش تاریخی می‌توان گفت که این وضعیت برای حاکمان خودکامه یک فرصت طلایی برای استفاده ابزاری از دین فراهم می‌آورد. مقصود اینکه آنها می‌توانند با سرکوب علمای مخالف و به خدمت گرفتن علمای موافق، از علمای اخیر در جهت توجیه سلطه خویش استفاده کنند و از آنجائیکه، عقلانیت عمومی برابر با این نظریه، حق هیچ‌گونه قضاوتی درباره آنچه به نام دین عرضه می‌شود را ندارد، نتیجه آن خواهد شد که مردم متدین با قصد تقرب به خداوند، به سلطه جباران تن خواهند داد.

آشکار است که این نظر یک فرض تئوریک نیست و از برجسته‌ترین مصادیق آن به لحاظ تاریخی می‌توان به حکومت امویان اشاره کرد. به نظر می‌رسد قابل انکار نیست که سلسله مزبور، عملکرد ظالمانه خویش را به نام دین توجیه می‌کردند و توده‌های مردم با یک نگرش عقلانیت‌گریز چنین توجیهاتی را می‌پذیرفتند. در این زمینه به عنوان یک مثال برجسته تاریخی می‌توان به نحوه سرکوب حرکت حضرت امام حسین(ع) اشاره کرد که با نام دین و حتی ظاهراً تحت لوای یک فتوای شرعی انجام گرفت.

به نظر می‌رسد در این شرایط آنچه اتفاق افتاده است قربانی شدن اندیشه اصیل دینی در برابر مناسبات قدرت است و نتیجه حاصله آن است که جامعه به ظاهر دینی است ولی با دین اصیل فاصله دارد و اینجاست که می‌توان از تعبیر توهم استفاده کرد. یعنی اینکه مردم حس می‌کنند به مطلوب‌ترین فرهنگ دست یافته‌اند، در حالی که این فرهنگ، فرهنگی ساخته و پرداخته خودکامگان برای تثبیت سلطه و تأمین مشروعیت سیاسی است.

اما نتیجه ناموجه دوم این است که صاحبان این نظریه، از این نکته که دین معتبرترین معرفت در میان معارف موجود است، به نحو تلویحی به این نظر گرایش یافته‌اند که دین فراتر از منطق است. یعنی هر آنچه دین گفت منطقی است، چه با منطق بشر سازگار باشد و چه با این منطق سازگار نباشد.

با اندک تأملی می‌توان پیامد نظری و عملی این امر را در عرصه توسعه فرهنگ پیش‌بینی کرد. در واقع حاصل این گزاره این است که صاحبان این نظریه اساساً زحمت ارائه یک تفسیر منطقی از آموزه‌های دینی را بر خود هموار نخواهند کرد و با یک برداشت ظاهرگرایانه، پاره‌ای از آموزه‌های دینی را با شکل و شمایل غیرمنطقی وارد فرهنگ خواهند کرد و با این استدلال که عقل ناقص بشر از درک حکمت این آموزه‌ها عاجز است، دیگران را به متابعت از آنها دعوت خواهند نمود.

روشن است که اینجا نیز مردمی که از این دیدگاه تبعیت می‌کنند علی‌رغم اینکه در یک فرهنگ منطقی گریز، متحجر و جزم‌اندیشانه قرار خواهند گرفت، احساس سعادت و خوشبختی خواهند کرد و از رسیدن به یک فرهنگ توسعه‌یافته، خرسند خواهند بود.

به نظر می‌رسد مراتب ذکر شده نشان می‌دهد راهبرد رشد سنتی فرهنگ، ممکن است در عمل به نقض غرض بینجامد. یعنی علی‌رغم تمایل به نزدیک ساختن فرهنگ جامعه به معیارهای دینی، به دلیل فقدان نظارت عقلانی به این فرایند، به دور ساختن آن از فرهنگ دینی ختم شود. اما از آنجائی که این امر بسیاری اوقات ناخودآگاه صورت می‌پذیرد، ممکن است حاملان نظریه را به این توهم گرفتار سازد که توسعه فرهنگ در وجه رضایت‌بخشی حاصل آمده است.

با این توضیحات روشن می‌شود که این راهبرد نیز همانند راهبرد رشد عقلی فرهنگ بنیاد استواری ندارد. اما آخرین سوال در خصوص این راهبرد نیز، همانند راهبرد رشد عقلی، این است که چرا علی‌رغم این ایرادات، راهبرد مزبور، هنوز یکی از راهبردهای اصلی، در توسعه فرهنگ برخی جوامع اسلامی است؟

پاسخ این سؤال نیز اجمالاً همان است که در قسمت اول بحث نیز عنوان شده است. یعنی در پاره‌ای موارد ضعف در راهبردهای رقیب باعث گرایش به این نظریه شده است و در مواردی نیز میزان قدرت اجتماعی و سیاسی طرفداران این راهبرد و چیرگی آن بر قدرت رقیب، باعث تکیه این راهبرد بر اریکه گفتمان مسلط گشته است. مسلماً تشریح این بحث خود مستلزم گفتاری دیگر است. از این‌رو به همین اشاره، بسنده می‌شود.

۳) راهبرد رشد متوازن فرهنگ

این راهبرد نیز همانند راهبردهایی که پیش از این بررسی کردیم ریشه در یک نظریه معرفت‌شناسانه دارد و آن عبارت از نظریه تعامل عقل و دین است که در این پژوهش از نظریه مزبور به نظریه «اصالت اقتضائات منطقی» یاد می‌شود. براساس این نظریه، دانش معتبر، نه ضرورتاً ریشه تجربی و نه الزاماً ریشه وحیانی دارد، بلکه ماهیت هر موضوعی، دارای یک سلسله اقتضائات منطقی ویژه‌ای است و این اقتضائات نوع دانش معتبر در خصوص آن موضوع را تعیین می‌کند. برای مثال هر گاه موضوع مورد بررسی ناظر بر رابطه بین دو پدیده طبیعی باشد، اقتضای منطقی این موضوع عبارت از این است که معتبرترین دانش در این فرضیه، دانش تجربی است، اما هر گاه موضوع مورد بررسی، عبارت از تعیین حلیت و یا حرمت یک عمل باشد، ماهیت این موضوع به نحو منطقی، اقتضا می‌کند که معتبرترین دانش در این زمینه را علم فقه که یکی شاخه‌های علوم دینی است معرفی کنیم. بر همین اساس در شناخت موضوعات و پدیده‌ها، عقل و دین به تعامل می‌پردازند. در شناخت برخی از ابعاد موضوع عقل و در شناخت برخی دیگر، آموزه‌های دینی حجیت پیدا می‌کند و به این ترتیب شناخت جامعی از موضوع مورد بررسی نیز در دسترس قرار می‌گیرد و فرهنگ جامعه در پرتو تعامل عقل و دین به نحو متوازنی رشد می‌کند.^۱

حال باید گفت پیامد این نظریه در عرصه توسعه فرهنگ، پذیرش کنترل منطقی گزاره‌های فرهنگی است. بر همین اساس نیز راهبرد رشد متوازن فرهنگ، بدنبال آن است که برای تحقق رشد و توسعه فرهنگ، اقتضائات منطقی موضوعات مختلف فرهنگی را دریابد و با دانش متناسب به ارتقا کیفیت آن کمک کند. لذا می‌توان گفت از منظر این راهبرد، توسعه یافته‌ترین فرهنگ به لحاظ کیفی، فرهنگی است که گزاره‌های آن تحت نظارت قواعد منطقی، با عقلانیت و دین به نحو توأمان سازگار و هماهنگ است. این فرهنگ یک فرهنگ عقلانی و دینی است و روشن است که رسیدن به چنین فرهنگی مستلزم گام نهادن در یک مسیر نسبتاً طولانی است که در طی آن، گزاره‌های فرهنگی جامعه بتدریج

۱- این نظریه هرچند در اثر خاصی به نحو مبسوط مورد بررسی قرارنگرفته است، اما می‌توان پذیرش و بررسی ضمنی آن را در آثار بسیاری از اصلاح‌طلبان مذهبی جوامع اسلامی مشاهده کرد.

اصلاح شده و ارتقا حاصل می‌کند. از چشم‌انداز این راهبرد، آشکار است که تنها بسط و گسترش کمی آن دسته از گزاره‌های فرهنگی، مطلوب است که ابتدائاً استاندارد کیفی لازم را به دست آورده باشند و این استاندارد کیفی چنانکه گفته شد زمانی حاصل می‌شود که ابعاد مختلف گزاره‌های مورد نظر، براساس اقتضائات منطقی ماهیت هر یک از آنها، مورد تأیید عقل و دین قرار گرفته باشد و یا بین آنها و قواعد عقلانی و دینی تعارضی در میان نباشد.

اکنون نوبت طرح پرسش در خصوص میزان صحت و سنجیدگی این راهبرد است؟ در واقع با ملاکی که در این پژوهش برای ارزیابی هر یک از راهبردهای مورد بررسی انتخاب شده است. پرسش فوق را می‌توان به این صورت طرح کرد که این راهبرد تا چه حدی توان حل مسائل و مشکلات فرهنگی جامعه را داراست و به نحو ویژه، هرگاه ایراد اصلی دو راهبرد پیشین، ظرفیت آنها برای اسارت در چنگال مناسبات قدرت و به تبع آن عدم امکان ورود به یک مسیر نسبتاً مطمئن توسعه فرهنگ بوده‌است، آیا این راهبرد واجد توان لازم برای غلبه بر ایراد مزبور هست یا خیر؟

در پاسخ این سؤال نقطه عزیمت بحث را می‌توان این ادعا قرار داد که راهبرد رشد متوازن فرهنگ، پتانسیل قابل ملاحظه‌ای در مسیر توسعه فرهنگ و حل مسائل و مشکلات فرهنگی جامعه از خود به نمایش می‌گذارد و ایرادی که دو راهبرد قبلی داشتند، در خصوص این راهبرد تا حدود زیادی محل طرح ندارد. در ادامه بحث، به نحو اجمالی مبانی استدلالی و مستندات تجربی این مدعا بررسی قرار می‌شود.

ابتدا باید گفت همان‌گونه که در مباحث گذشته ملاحظه شد مشکل اصلی دو راهبرد رشد عقلی و رشد سنتی، به استفاده سوء قدرتمندان از مبانی و محتوای آنها برمی‌گشت. از این رو می‌توان گفت هرگاه راهبردی بتواند برای مقابله با این پدیده تمهیدات کارآمدی بیندیشد، راهبرد موفقی در مسیر توسعه فرهنگ خواهد بود و راهبرد رشد متوازن در این زمینه توان قابل توجهی دارد.

توان مذکور به ماهیت دو بعدی این راهبرد باز می‌گردد. چنانکه گفته‌ایم در این راهبرد عقل و دین به نحو متوازی در کنار هم قرار دارند و برای توسعه فرهنگ، گزاره‌های

فرهنگی باید با هر دو آنها سازگار و فاقد تعارض باشند. سود اساسی این رویه در درجه اول برای حفاظت از خود عقل و دین به عنوان دو منبع اصلی توسعه فرهنگ است. چرا که عقل و دین ماهیتاً مکمل هم هستند و کارکرد صحیح آنها در تعامل با یکدیگر امکان‌پذیر است. در واقع به نظر می‌رسد سوءاستفاده قدرت از این دو منبع معرفت نیز به خاطر انفکاک آنها و طرح شدن هر یک از آنها به مثابه منبعی مستقل و بی‌نیاز از دیگری حاصل شده است. عقل مستقل از دین، در ید قدرتمندان به عقلانیت ابزاری تبدیل می‌شود و دین فارغ از عقل، در دست قدرتمندان به اسباب تخدیر توده‌ها بدل می‌گردد. اما در راهبرد رشد متوازن فرهنگ در چارچوب یک سازواره نظری، که ناظر بر تعامل عقل و دین است، این دو به رهایی یکدیگر از چنگال قدرت کمک می‌کنند، در این زمینه، کار دین برای آزادسازی عقل، تبیین راه‌های صحیح و سنجیده استفاده از یافته‌های عقلانی است. با این کار استفاده از این یافته‌ها برای اهداف متعارض با دین محدود می‌شود و از آنجائی که استفاده از یافته‌های مزبور برای اهداف نامشروع قدرتمندان، با مبانی و اصول دینی متعارض است، مسیر این استفاده نادرست در حد مطلوبی مسدود می‌گردد. در چنین وضعیتی دین به حق، جای قدرت می‌نشیند و غایات مطلوب استفاده از عقل و اصول حاکم بر این موضوع را تعیین می‌نماید. روشن است که در این حالت فردی که دینی می‌اندیشد از یافته‌های عقلانی و تجربی در جهت تحقق آرمان‌های دینی و الهی و رسیدن به منافع مشروع انسانی بهره خواهد گرفت و در برابر استفاده نامشروع از این یافته‌ها مقاومت خواهد کرد.

اما در خصوص کار عقل برای آزادی دین از زندان قدرت، باید گفت در این راهبرد عقل به عنوان یکی از ملاک‌های تشخیص دیانت اصیل، معرفی می‌شود. چرا که استدلال این است که عقل و دین هیچ‌گونه تعارضی ندارند و یکی از نشانه‌های این عدم تعارض دعوت مکرر دین به عقلانیت‌ورزی^۱ است که حاکی از همسویی و سازگاری دین و عقلانیت است.

۱- از عقلانیت‌ورزی و متفرعات آن، با یک نگرش مثبت، بیش از ۵۰ بار در قرآن یاد شده است (عقل و وحی، بی‌تا).

حتی اهمیت عقل در ادبیات دینی تاجایی است که از آن به عنوان پیامبر درونی و باطنی انسان‌ها یاد شده است.^۱

با این کار یعنی معرفی عقل به عنوان یکی از معیارهای مهم تشخیص دین اصیل از دین پوشالی، مجال برای داوری عقلانی در خصوص آنچه به نام دین عرضه می‌شود، گشوده می‌شود و با این گشایش دیگر هر آنچه به نام دین معرفی می‌شود، پذیرفته نخواهد بود، و متدینان با محک عقل به دنبال دین حقیقی و اصیل خواهند گشت. روشن است که در این وضعیت، مانع عمده‌ای بر سر راه استفاده ابزاری از دین پدید خواهد آمد. در واقع قدرتمندان به راحتی قادر نخواهند بود خود را نماینده دین معرفی کنند. چرا که مدعیات آنان توسط عقلا داوری خواهد شد و صرف این ادعا که مثلاً گزاره الف دینی است، برای تلقی دینی از آن کفایت نخواهد کرد و از آنجائی که دین اصیل، در مسیر مبارزه با ظلم، تبعیض، فساد، خودکامگی و ... قرار دارد، عمل به دین به طرد مناسبات نامشروع قدرت نیز خواهد انجامید.

حال باید گفت که با رهایی عقل و دین از چنگال قدرت، و کارکرد آزادانه آنها، پی‌گیری راهبرد رشد متوازن، تدریجاً فرهنگ جامعه را به یک فرهنگ عقلانی و دینی تبدیل خواهد کرد. عقل طریق غلبه بر مشکلات را خواهد آموخت و دین شیوه استفاده صحیح از آموزه‌های عقلانی را یاد خواهد داد. عقل زمینه رشد فناوری را فراهم خواهد کرد و دین برای بهره‌گیری از این فناوری، اهداف مشروع و آرمان‌های بلند انسانی و الهی را مشخص خواهد نمود. عقل، بطلان توهومات، خرافات و معنویت‌های پوشالی را آشکار خواهد ساخت و دین، راه اصیل زندگی معنوی را روشن و بشر را از رنج حاصل از بحران معنا رها خواهد نمود. عقل به گسترش دانش خواهد انجامید و دین به بسط ارزش‌های اصیل اخلاقی کمک خواهد کرد.

۱- امام هفتم به هشام فرمودند: ان الله على الناس حجتين، حجة ظاهرة و حجة باطنه، فاما الظاهرة، فالرسل و الانبياء و الائمة عليهم السلام و اما باطنه فالعقول (یعنی خداوند را بر مردم دو حجت است. یکی حجت بیرونی که همان وحی است و دیگری درونی که عقل است (عقل و وحی، بی‌تا).

حال باید گفت امتیازات راهبرد مورد بررسی، نه تنها با استدلال و برهان نظری شایسته تأیید است، بلکه با مراجعه به مستندات تجربی و تاریخی نیز می‌توان همین امتیازات را به نحو واضحی مشاهده نمود. در این زمینه به نظر می‌رسد مناسب‌ترین نمونه مدینه‌النبی است. فرهنگ این جامعه آشکارا با عقل و دین به نحو توأمان هماهنگ بوده است و حاصل آن، حرکت در مسیر نیل به یک فرهنگ مطلوب، با معیارهای عصری آن روزگار است. جامعه اسلامی دوره خلفای راشدین نیز با نوساناتی در همین مسیر قرار داشته است.

نهایتاً آخرین سؤال این است که با وجود امتیازات فوق‌الذکر، دلیل و یا علت اصلی عدم سیطره این راهبرد بر فرایند توسعه فرهنگ جوامع مختلف چیست؟ در پاسخ این پرسش نیز همانند بسیاری دیگر از سؤالات این تحقیق به خاطر محدودیت فرصت صرفاً به این نکته کلی می‌توان اشاره کرد که اولاً پردازش ناکافی کم و کیف این راهبرد و ثانیاً حجم قدرت انبوهی که پشتیبان راهبردهای رقیب است، تا کنون از تبدیل این راهبرد به راهبرد مسلط در عرصه توسعه فرهنگ جوامع انسانی ممانعت کرده است.

نتیجه‌گیری

هدف این مقاله ارزیابی راهبردهایی بوده است که برای توسعه کیفی فرهنگ، مورد استفاده قرار می‌گیرد. این راهبردها عبارت از راهبرد رشد عقلی، راهبرد رشد سنتی و راهبرد رشد متوازن هستند. بررسی این راهبردها نشان داد که از میان راهبردهای سه گانه فوق، تنها راهبرد سوم واجد ظرفیت کافی بررسی رسانیدن بشر به مقصد رشد و توسعه کیفی فرهنگ است. چرا که راهبرد اول به خاطر فراهم آوردن زمینه پیدایش عقلانیت ابزار، علم و فرهنگ را در خدمت قدرت قرار می‌دهد و بسیاری از مسائل و مشکلات بشر حل نشده باقی می‌ماند. راهبرد دوم نیز به خاطر معرفی دین به عنوان یک پدیده فرامنطقی و فراعقلانی، آن را از حوزه نظارت منطقی و عقلانیت خارج می‌سازد و به تبع آن مجال سوءاستفاده ارباب قدرت از دین را به عنوان ابزار تخدیر توده‌ها فراهم می‌آورد و بشر به نام دین، گرفتار توهم سعادت می‌شود. اما راهبرد سوم با تعاملی که بین عقلانیت و دین برقرار ساخته است، با تعیین اهداف متعالی دینی برای بشر، عقل او را از اسارت قدرت می‌رهاند و

با پذیرش داوری عقلانی در خصوص دین، استفاده ابزاری اصحاب قدرت از این منبع مهم معرفت را منتفی می‌کند.

به این ترتیب می‌توان گفت راه توسعه کیفی فرهنگ، اصلاح گزاره‌های فرهنگی براساس راهبرد سوم است و به نظر می‌رسد، با اجرای این راهبرد توسعه کیفی، راه حصول نتایج مطلوب برای توسعه کمی فرهنگ نیز فراهم خواهد آمد.

منابع

- بار، ارهارد (۱۳۷۶) روشنگری چیست؟ نظریه‌ها و تعریف‌ها، ترجمه سیروس آرین‌پور، تهران، آگاه.
- چالمرز، آلن (۱۳۷۸) چیستی علم: درآمدی بر مکاتب علم‌شناسی فلسفی، تهران، انتشارات سمت.
- رستمعلی‌زاده، ولی‌اله (۱۳۸۶) «مفاهیم توسعه و توسعه اجتماعی فرهنگی»، ماخوذ از: www.tarjoman.blogfa.com
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۸۲) *آناتومی جامعه*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- ریتزر، جورج (۱۳۸۵) *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی، چاپ یازدهم، تهران، انتشارات علمی.
- سبحانی، حسن (۱۳۷۸) *سهم بهینه منابع و امکانات در الگوی توسعه فرهنگی*، در: مقالات برگزیده همایش نقش و جایگاه دولت در توسعه فرهنگی، تهران، سازمان برنامه و بودجه.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۰) *راز دانش و روشنفکری و دینداری*، تهران، انتشارات صراط.
- سروش، عبدالکریم (۱۳۷۵) *قیض و بسط تثوریک شریعت*، چاپ پنجم، تهران، انتشارات صراط.
- سروش، عبدالکریم و دیگران (۱۳۸۰) *سنت و سکولاریسم*، تهران، انتشارات صراط.
- صفی، لوای (۱۳۸۰) *چالش مدرنیته: جهان عرب در جستجوی اصالت*، ترجمه احمد موثقی، تهران، نشر دادگستر.
- عقل و وحی (بی‌تا) ماخوذ از: www.m_narjes.org/maaref/aghayed
- فکوهی، ناصر (۱۳۷۸) *بازبینی نقش دولت در توسعه فرهنگی: خصوصی‌سازی یا مشارکت عمومی*، در: مقالات برگزیده همایش نقش و جایگاه دولت در توسعه فرهنگی، تهران، سازمان برنامه و بودجه.
- قریشی، فردین (۱۳۸۴) *بازسازی اندیشه دینی در ایران*، تهران، انتشارات قصیده‌سرا.
- گنجی، اکبر (۱۳۷۵) *سنت و مدرنیته و پست مدرن*، تهران، انتشارات صراط.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲) *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، چاپ نهم، تهران، نشر نی.
- مانهایم، کارل (۱۳۵۵) *ایدئولوژی و اوتوپیا*، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران، دانشگاه تهران.

- مسجد جامعی، احمد (بی تا) فرهنگ در برنامه‌های توسعه، ماخوذ از: www.iranpress.ir/farhang
- مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۸۰) نظریه سیاسی اسلام، قم، موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.
- مفتخری، حسین (۱۳۷۸) توسعه فرهنگی و فرهنگ ایرانی، اسلامی (از منظر تاریخی)، مقالات برگزیده همایش نقش و جایگاه دولت در توسعه فرهنگی، تهران: سازمان برنامه و بودجه
- نصر، حسین (۱۳۸۶) در جستجوی امر قدسی: گفت‌وگوی رامین جهانبگلو با سیدحسین نصر، ترجمه سیدمصطفی شهر آیینی، چاپ سوم، تهران، نشر نی.
- نقی‌زاده، محمد (۱۳۷۸) هماهنگی نهادهای جامعه: ضرورت توسعه فرهنگی، در: مقالات برگزیده همایش نقش و جایگاه دولت در توسعه فرهنگی، تهران، سازمان برنامه و بودجه.
- نوذری، حسینعلی (۱۳۷۹)، گردآورنده و مترجم) مدرنیته و مدرنیسم. سیاست، فرهنگ و نظریه اجتماعی، تهران، نقش جهان.
- وارناک، جفری (۱۳۷۲) کانت، در: مگی، براین (۱۳۷۲)، گردآورنده)، فلاسفه بزرگ، تهران، انتشارات خوارزمی.
- Berger, P. (1999), *The Desecularization of the World: Resurgent Religion and World Politics*, Grand Rapids: Eerdmans.
- Evanoff, Richard J. (2004), Universalist, Relativist, and Constructivist Approaches to Intercultural Ethics, *International Journal of International Relations*, Volume 28, Issue 5, September 2004, downloaded from: www.sciencedirect.com.
- Korotayev, Andrey (2004), *World Religions and Social Evolution of the Old World Oikumene Civilizations: A Cross-cultural Perspective* (First ed.). Lewiston, New York: Edwin Mellen Press.
- Wikipedia (2011), Sociocultural Evolution, Retrieved on November 30, 2011 from, http://en.wikipedia.org/wiki/Sociocultural_evolution.
- Trigger, Bruce (1998), *Sociocultural Evolution: Calculation and Contingency (New Perspectives on the Past)*, Blackwell Publishers.